

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

آنتونیو گرامشی

برگردان از: مهدی فتوحی

۲۵ جولای ۲۰۱۱

بی تفاوت ها



آنتونیو گرامشی – بیزارم از بی تفاوت ها. من نیز چون فریدریش هبل گمان می‌کنم زیستن به معنای پارتیزان بودن است. [۱] انسانهای دست تنها و بیگانه با شهر، نمی‌توانند وجود داشته باشند. آن که زنده است به راستی نمی‌تواند شهروند باشد و موضع‌گیری نکند. بی‌تفاوتی کاهلی است. انگل‌وارگی است، بی‌گربزگی است. زندگی نیست، و از این روست که من از بی تفاوت‌ها بیزارم

بی تفاوتی وزن مرده تاریخ است. گلوله‌ای سربی است برای فرد مبدع و مبتکر؛ و ماده راکدی که در آن غالب هیجان‌های درخشان غرق می‌شوند. باتلاقی است که شهری کهنه را در بر می‌گیرد و بهتر از دیوارهای محکم و نیکوتر از سینه جنگجویان از آن شهر محافظت می‌کند. زیرا در مردابهای غلیظ گل آلود خویش حمله‌کنندگان را می‌بلعد و از میان می‌برد و دلسرد می‌کند و گاه نیز ایشان را از اقدام قهرمانانه منصرف می‌کند.

بی تفاوتی، قدرتمندانه در تاریخ عمل می‌کند. منفعلانه عمل می‌کند اما عمل می‌کند. قضا و قدر است و آن چه که نمی‌توان روی آن حساب کرد. آنچه که برنامه‌ها را ویران می‌کند، که طرح‌های خوش ساخت را واژگون می‌کند. ماده زشتی است که علیه شعور طغیان می‌کند و آن را خفه می‌کند؛ و اینچنین است آنچه روی می‌دهد که در شری

روی همه هوار می‌شود، امکان خیری که یک کنش قهرمانانه (با ارزش جهانشمول آن) می‌تواند به وجود آورد، دیگر آنقدر ناشی از ابتکار محدود افرادی که عمل می‌کنند نیست، بلکه به بی تفاوتی و عدم حضور بسیاری از آنها وابسته است

بی تفاوتی، قدرتمندانه در تاریخ عمل می‌کند. منفعلانه عمل می‌کند اما عمل می‌کند. قضا و قدر است و آن چه که نمی‌توان روی آن حساب کرد. آنچه که برنامه‌ها را ویران می‌کند، که طرح‌های خوش ساخت را واژگون می‌کند. ماده زشتی است که علیه شعور طغیان می‌کند و آن را خفه می‌کند

آنچه رخ می‌دهد از این روی نیست که برخی می‌خواهند روی بدهد، بلکه بدین خاطر است که توده انسانها با میل خویش کناره گیری می‌کند و رخصت فعالیت و کور شدن گره‌هائی را می‌دهد که بعدها تنها شمشیر خواهد توانست آنها را از هم بدرد. اجازه اشاعه قوانینی را می‌دهد که تنها طغیان خواهد توانست آنها را باطل کند و می‌گذارد انسانهایی بر قدرت سوار شوند که بعدها تنها شورش خواهد توانست آنها را سرنگون کند.

تقدیری که به نظر می‌رسد بر تاریخ مسلط است، هیچ نیست مگر نمود و همی این بی تفاوتی و عدم حضور که در سایه عواملی پخته می‌شوند، دست‌های معدودی که دام زندگی همگانی را می‌بافند، دست‌هایی که هیچ نظارتی آنها را نگاهبانی نمی‌کند، و توده غافل است چون اهمیتی به آن نمی‌دهد.

تقدیرهای یک عصر، همه دست ساز بینش‌های باریک و اهداف کوتاه مدت و بلندپروازی‌ها و علائق شخصی گروه‌های کوچک کنشگر است. ولی توده انسانها غافل است. زیرا بدان وقعی نمی‌گذارد. آنگاه عواملی که دیگر پخته شده‌اند سر بر می‌آورند و دام در سایه بافته شده نیز برای ایفای نقش خویش سر می‌رسد

آنچه رخ می‌دهد از این روی نیست که برخی می‌خواهند روی بدهد، بلکه بدین خاطر است که توده انسانها با میل خویش کناره گیری می‌کند و رخصت فعالیت و کور شدن گره‌هائی را می‌دهد که بعدها تنها شمشیر خواهد توانست آنها را از هم بدرد. اجازه اشاعه قوانینی را می‌دهد که تنها طغیان خواهد توانست آنها را باطل کند و می‌گذارد انسانهایی بر قدرت سوار شوند که بعدها تنها شورش خواهد توانست آنها را سرنگون کند.

به همین روی به نظر چنین می‌رسد که تقدیری هست در فروفکندن همه چیز و همه کس. به نظر می‌رسد تاریخ هیچ نیست جز یک پدیده طبیعی عظیم. یک فوران. یک زمین لرزه که همه قربانی او می‌شوند: آن که خواسته و آن که نخواست، آن که می‌دانسته و آن که نمی‌دانسته، آن که کنشگر بوده و آن که بی تفاوت؛ و این آخری به خشم می‌آید و می‌خواهد خود را از پیامدهای رویداد مبرا کند. می‌خواهد آشکارا بگوید که او نمی‌خواسته؛ که او مسؤول نبوده. برخی ترحم آمیزانه ناله می‌کنند، بقیه وقاحت بارانه دشنام می‌گویند، ولی هیچ کس از خویش نمی‌پرسد یا اندک‌اند آنان که از خویش می‌پرسند: اگر من هم وظیفه‌ام را انجام داده بودم، اگر سعی کرده بودم ارزشی به اراده خویش بگذارم و به نظر خود، آیا آن چه رخ داده است روی می‌داد؟ ولی هیچ کس نیست یا اندک‌اند آنان که از بی تفاوتی خویش ضربه‌ای می‌خورند و از دیرباوری‌شان و از آغوش نگشودن برای... و کنش نورزیدنشان با گروه‌های شهروندانی که دقیقاً برای پرهیز از همان شر می‌جنگیدند و تکلیف خویش را برای بازآوردن آن خیر به انجام می‌رساندند.

بیشترشان اما ترجیح می‌دهند در رویدادهای رخ داده سخن از ورشکستگی آرمان‌ها بگویند و برنامه‌های به شکست انجامیده و از این دست دلخوشکن‌های دیگر؛ و این‌گونه غیبت خویش را در ایفای هر مسؤولیت از سر می‌گیرند. البته نه از این بابت که از قبل نمی‌توانند چیزها را واضح ببینند و چندباری قادر نبوده‌اند راه‌های حل خوبی را پیشنهاد بدهند برای مشکلات حاد یا مشکلاتی که نیاز به آمادگی وسیع و زمان کافی داشته‌اند و به همان نسبت

اضطراری بوده‌اند، بلکه به این دلیل که این راه‌های حل با حالتی بسیار زیبا عقیق می‌مانند و این مشارکت در زندگی همگانی با هیچ نور اخلاقی‌ای جان نمی‌یابد. چون یک محصول کنجکاو و روشنفکرانه است و نه ناشی از احساس گزنده یک مسؤولیت تاریخی که همه را در زندگی کنشگر می‌خواهد و لادری گرائی و بی تفاوتی را به هیچ روی نمی‌پذیرد

هیچ کس از خویش نمی‌پرسد یا اندک‌اند آنان که از خویش می‌پرسند: اگر من هم وظیفه‌ام را انجام داده بودم، اگر سعی کرده بودم ارزشی به اراده خویش بگذارم و به نظر خود، آیا آن چه رخ داده است روی می‌داد؟ همچنین بدین خاطر نیز بیزارم از بی تفاوتی‌ها: زیرا ناله معصوم جاوید بودنشان ملولم می‌کند. من از هر یک از ایشان حساب می‌پرسم که چگونه تکلیفی را که زندگی برایشان مقرر کرده و روز به روز مقرر می‌کند به انجام رسانده‌اند؟ از هر آنچه کرده‌اند و به ویژه از هر آنچه نکرده‌اند و احساس می‌کنم بتوانم سخت باشم و ترحم خویش را تلف و اشک‌هایم را با آنها قسمت نکنم.

من پارتیزانم، زنده‌ام و در وجدانهای سبتر همسوی خویش صدای تپش کنشگری شهرآینده‌ای را می‌شنوم که بخش من دارد آن را می‌سازد؛ و در آن، زنجیره اجتماعی روی معدودی افراد سنگینی نمی‌کند و در آن هر چیزی که روی می‌دهد اتفاقی و قضا قدری نیست و هوشمندانه است عملکرد شهروندان. در آن شهر هیچ کس نیست که بر پنجره به تماشا بماند آن گاه که اندک کسانی دارند از جان خویش در می‌گذرند و رگ‌هایشان در این فداکاری دریده می‌شوند و به همراه او کسی هم نیست که بر پنجره بماند و کمین کند تا از اندک خیری که کنشگری کسانی چون او به همراه آورده استفاده کند و او هام خویش را با توهین به آن که دست از جان شسته و رگش دریده شده بیرون بریزد که چرا در نیل به اراده خویش موفق نبوده است.

من زنده‌ام. من پارتیزانم. پس بیزارم از آن که مشارکت نمی‌کند. من از بی تفاوتی‌ها بیزارم.

۱۱ فبروری ۱۹۱۷

پاورقی:

[۱] فریدرش هبل یادداشت‌های روزانه. با مقدمه شیبیو از لاتاپر. کارابا، لانچانو ۱۹۱۲. فرهنگ روح، صفحه ۸۲. زنده بودن به معنای پارتیزان بودن است. درنگها. شماره ۲۱۲۷. این سخن فریدریش هبل در شماره‌ای از مجله فریاد خلق در ماه می ۱۹۱۶ منتشر شده البته به همراه دو درنگ زیر:

۱- زندانی مبلغ آزادی است.

۲- جوان غالباً به خاطر این تفکر که جهان با او آغاز می‌شود، سرزنش می‌شود. ولی پیر را غالباً گمان بر این است که جهان با او خاتمه خواهد یافت. کدام بدتر است؟

توضیح مترجم:

پارتیزان در این متن گرامشی معنایی دوگانه دارد هم به معنای طرفدار و جانبدار است و هم به معنای چریک و به خاطر همین از ترجمه این واژه خوداری ورزیدم و اصل واژه را به کار بردم تا هر دو معنی به ذهن خواننده متبادر شود